

باید چه می نوشت استاد ازل، آدم روز؟

می خواستم چند جمله از متن بوف کور به روایت حزب الله بردارم. نشد. حالا عکس اش را آورده ام:

Error!

... کار این دختر رقص مذهبی جلو	... کار این دختر رقص مذهبی جلو
بت بزرگ لینکم و خدمت بتکنده بوده	بت بزرگ لینکم و خدمت بتکنده بوده
است - يك دختر خونگرم زیتونی با	است - يك دختر خونگرم زیتونی با
چشمهای درشت مورب، ابروهای باریک	چشمهای درشت مورب، ابروهای باریک
به هم پیوسته که میانش را خال سرخ	به هم پیوسته که میانش را خال سرخ
می گذاشته. (ص. ۵۲).	می گذاشته. (ص. ۶۵).

ستون اول نوشته ی هدایت است. ستون بعدی روایت روز. روایتی که در دست روز آشکار بازار کتاب است. بوف کور و بوفی که میل توی چشمش کشیده اند.

- ماه رسته بر شاخه ی انار

- درست...

- حباب نور

- هوم

- کاسه ی کافور

- آها...

- پستان

- نشد.

- چرا؟

- نمی شود.

- برای چه؟

- پستان رها کن.

- ممه ممه می شود؟

- آن که هوای مکیدن ممه دارد زود است تا قلم به دست بگیرد.

- پس...؟

- سینه بنویس شاید که بگذرد.

- آن ها که مانده اند داندن آن تپه ی اول را باخته اند از شب روز روشنی که بر بامها برآمدند تا از پیش پای آقا که لم داده بود در قاف ماه دیس پلو بردارند.

- پس...؟
 - یاد پستان را به گور ببر. سینه تو را بس است.
 - بس است؟
 - بس نیست؟
 - بس.
 - با آن چه می کنی؟
 - با چی؟
 - با همین که تو را دادم؟
 - بسنده می کنم به همین که عنایت فرموده ای...
 - که چی؟
 - دست بر سینه اش بگذارم
 - بزنی...
 - چی؟
 - فعلش را گفتم.
 - دست بر سینه اش زدم و بعد...؟
 - بعدش کار تو است که بیاوری و کار من است که در تکیه ای خودم بمانم
 و اول و آخر تو را یکی کنم به دو جمله: اجازه هست. اجازه نه هست. از
 راه پستان نمی توانی از من بگذری و به پری برسی...
 - که سر به سینه اش بدهم...
 - بدهی؟
 - بگذارم...
 - و...؟
 - و چه؟
 - لب باز نکنی تا وقتی که از پیش پایت بلند شود....
 - پیش از آن...؟
 - پیش ندارد. از سینه همین تو را بس است...
 - برای...؟
 - برای دارد؟
 - ندارد؟
 - دارد؟
 - ندارد؟
 - بگیر...
 - چی؟
 - همین بست آخر.
 - خیال می کنم بهتر است سر به سینه بسپارم بخوابم...

برای آن‌ها که شب‌ها بی‌داری می‌گردند مقایسه‌ی
پاکدامن میان متن‌های اجازه و نه – اجازه‌ی امارت
اسلام نسخه‌ای است پیچیده که از آن سر‌هشیاری بیدار
می‌کند:

– این سر، سپاس که هیچ، در گرداندن همین سر بر
گردن در امان خلیفه‌ی خلوت خلیق هست که گاه‌گاه از
همین کارها بکند؟

صوت سه‌قلین

– باد یا نباد؟

– سر ناصر...؟

– مگر همان برادر منصور نیست که گرفتندش و باهانش همان کاری را
کردند که "شیطان در آن عمل خویش با آدم بماند اما در پیکر او شدی و از
هر جایش که خواستی در شدی و در آمدی و هر صدا در آوردی و جنی‌ها
را خنداندي... " ... حالا چوب به کون اولاد می‌کنند برای هیچ حنا.

– نتراشیده، نتراشته...
– در استعاره نرو منصور

گفت: خدای من... کرد دیگر.

گفت: او هواو هو...
گفت: تو از ناصر بدتری...

– پای ناصر را پیش نکش.

– همان سرش کفایت است...
– هاع؟

– هاها...
– سلام.

– هاهاها...
– الو...؟

– هاهاها...
– خنده بس کن این وقت عبادت سحر یاد من افتادی؟

– من یاد تو نکرده ام پسر خاله‌ها با تو کار دارند.
– کدام پسر خاله؟

– سلام.

– سلام. شما؟

- من پسر خاله ات هستم...
 - پسر خاله ي من...؟
 - پسر خاله ي بزرگ. ال. ال اول.
 - ال، الو، علي. کدام علي...
 - يک جورهايي پسر عمه ات هم هستم. هر دو هم از جاي دوري. حالا ولي براي عرض ادب نيامدهام. آمدهام ادبت کنم. اينجا درست سحر است. سر کوه قلعه، کوه رخ نشسته‌ام تا بازي نشانت دهم.
 - بازي؟
 - بازي سحر، سه عر...
 - جالب است. تشنیده بودم...
 - مي شنوي.
 - چي را؟
 - آواز اولين عر... حزبو بيا...
 - سلام پسر خاله...
 - سلام حزب الله، توبي؟ صدايت را هيچ تشنیده بودم...
 - صداي من را تشنیده اي؟
 - اوه، نه، خداي من حزب الله درست ميان شما سه تا، تو و روح الله و هيبت الله به جا نمي آورم که کي کدام است... خُب حزب الله...
 - نه خُب پسر خاله...
 - مستي انگار؟
 - نه مست پسر خاله.
 - ... خُب...
صدا: صداي عرعر حزب الله: هارهارهار
 - به جا شد؟
 - چي؟
 - دارت، نداشت، چپه، نچپه، سر، دار، چند؟
 - که چي؟
 - که جمعش کني تا جمعيت نکرده اند.
 - يعني...؟
صداي جماعت: از راه دور گوز در ندادن...
 - حد پا و گلیم دانستن.
 - يعني...؟
 - اين عر اول الله اکبر است: راه بازگشت بر مسلمانزاده بسته است اما مي تواني همين بُن چاله‌اي که هستي نفس بکشي...
 - او هوع!

- درم. هستم.
 - یا در نیافتی؟
 - پی در نبوده‌ام...
 - حتا در خانه‌ات وقتی که شاشت گرفته و از سر خیابان کلید دم در را سر انگشت گرفته و باب کردن در مادگی و گشودن در کرده‌ای؟
 ...
 - حرفی نمی شنوم. نفس می زنی فقط.
 - راست می گویی. کمی نفسم تنگ شده است؟
 - تنگی نفس؟
 - نه. کلا. سرگیجه هم هست.
 - از چی؟
 - از همین فضایی که دورم تنیده‌ای؟
 - مثل...؟
 - این که آشکار نمی کنی کی هستی و این که حزب الله این طور صوت الحمار در آورد، بوق الله اکبری روحی در خیابان برکھی بید روتردام...
 - شاید برای این که شاعرانه اش کنند.
 - چی را؟
 - داستان را.
 - داستان چی؟ این که این سر سحر درآمده‌ای و سر به سرم می‌گذاری؟
 - داستان سر به سر نهادن من و تو نیست...
 - او هوع!
 - او هوع ندارد. سر تو برای من به نرخ سیر کرمان شهر.
 - پس...؟
 - بهانه از خود بردار و خود را به نرخ روز، به زار روزانه بها نه و بگو داستان چه بود؟
 - حالا واقعا این روح الله بود که آمد تا این جا و دست کم...
 - خاله زادگی؟
 - آری.
 - بالا آمدن؟
 - باری...
 - خاله زادگی همه درست، به جایی خود. تو که روح الله را در کودکی اش دیده‌ای، شاید ندیده‌ای. روح الله بگیر روح هر آدمی است که من اجیرش کرده‌ام پایین پنجره‌ی تو در آید خودش را نشان دهد و کوچه را بوق الله اکبری ببوشاند.
 - دایی، روح الله را نام نهاد تا هرچه آشکارتر کند که کدام سو گرفته است، حزب الله اما دیگر تو پوزی آشکار بود...
 - هیبت الله هم که دنیا نیامده بود که تو در رفتی. می‌دانم.
 - الان حزب الله پیش شما است؟

– نامه؟

– نه.

– نامه در نام مردمان زمانه مي رود. چيزي كه شايد بي برنامه هم
نست...

– هموار نامه هم نست.

– شايد. ولي ديگر از تو گذشته است كه چيزكت را هموار چيزي كني.

– يعني؟

– يعني ندارد...

– اين تلفن تو و اين بساط... گاهي بچه‌ها مست کرده بودند...

صدا: زنگ در خانه

– بار دوم عرعر هيبت الله است.

– سوم...؟

– سوم. اول، اول. سوم... هيبت با هيچ كس كار ندارد الا گردن.

– يعني...؟

– گاهي گردن مي‌شكند گوشه‌ي خيابان رها مي‌كند، گاهي سر را بر سينه
مي‌نشانند و كار را تمام مي‌كند.

– خُب... كه...؟

– راهي بر كفر رفتي و كسي كاري به كارت نداشت. داري كفران
مي‌كني.

– كفران؟ من؟

– نه. تو نه.

– پس اين بگير و ببندها براي چه است؟

– براي آن كه پشت سرت را پيش رويت بياورم.

– پشت سرم اگر پيش رويم درآيد يا سايه‌ي سر است يا سر دشمن من.
مگر نه من سردارم؟

– از سر و دار، دلبري براي دلبرهاي پارينه... بود. شد. باري، باري
است، فرود فرود فرود. از تو سردار، از سر، از دار، از مُلك دارايي،
بازار روز، به زار چند؟ چاهي به چند به چه به چه چاهي؟

– ...

– ها...؟

– ...

– نوبتي هم باشد ديگر نوبت تو است. اما ديگر نه براي پرائدن مهره.
مهره‌اي نمانده است.

– ...

– ماتي!

– ...

- یا نه خیال می‌کنی این منار مجازی تنگ ارم که در این چاهک بلند
 کرده‌ای نفست را باد صبا کرده است به دشت شقایق...
 - این‌طور شاعرانه نه.
 - شعر؟ نه. می‌خواهم زه زهدانت را نشان دهم، بُن بارگاہت را پیش
 چشمت بیاورم. اول همین مناره، منار، من‌آر. یا به گفت خودت سوپر
 فرشته. برو. برو روی همین تنگ ارم خودت. روی همان تنگ ارم کلیک
 کن.
 - آه‌وو...
 - دیدی؟
 - صفحه یکباره سیاه شد و همه چیز رفت.
 - خاموش روشنش کنی درست می‌شود.
 ...
 - درست شد؟
 - ها.
 - از روز بازار، از من، از من‌آر، مناره، آن که صدایت را دورتر از
 قفست ببرد کجاست؟ تا خوب بن دیروزت را پیش پیش روزت گذاشته
 باشم و هست و نه هستت را تمام پیش چشم سرت بگذارم یک بار دیگر
 همان منار را کلیک کن... دیدی؟
 - هم مثل بار اول شد.
 - با این فرق که این بار خاموش اگر کنی دیگر روشن نمی‌شود. بکن.
 ...
 - دیدی؟ دیگر روشن نمی‌شود.
 - ها؟
 - فکر آن را هم کرده بودم. تلفنت هم هر وقت من قطع کنم تمام است.
 - تو داری بر مینای کیر خر بر من می‌رانی.
 - مینا بگیر راه رفته و خر را خالوجان خیال کن. کو بازی‌باخته‌ای که زر
 نزد؟
 - زر است؟
 - زر را می‌توانی هزارگونه بخوانی برای خودت اما نمی‌توانی با آن
 زمان بخری از من.
 - چي؟
 - برخیز و کون بتکان. پشت سرت پیش رو است: مات. شات. کات...
 - الو
 ...
 - الو الو
 ...
 - الو الو الو
 صدا: چرخیدن کلید در قفل در خانه.